

بود مانند مسته مرد شاعر، عضدالدوله که به زبان طبری منشعب از پهلوی سخن می‌گفت، ولی به زبان فارسی دری که ره آورد شیخ و ابو عبیده از ماوراءالنهر خراسان بود آشنائی کامل نداشت و بدین نظر متن فارسی کتاب برای او زبانی نامفهوم بود، در صورتی که زبان کتاب با وجودی که نخستین آزمایش زبان فارسی در بیان فلسفه بوده برای فارسی زبان خراسانی یا ماوراءالنهری در آن روز هم مانند امروز که برای ما مفهوم می‌باشد قابل فهم بوده است.

از آنچه به نام ابن سینا در زبان فارسی منسوب است تنها انتساب دانشنامه و رساله نبض بدو مسلم است که آن را هم به نام علاءالدوله نوشته است ولی در سایر آثار فارسی منسوب بدو اعم از نثر و نظم جای تردید و تحقیق باقی است.

یونسکو انتساب این متن فارسی را بدو مغتم شمرد و چند سال قبل دستور ترجمه آن را به زبان فرانسه به هانری ماسه استاد زبان فارسی «سوربن» داد و این کار گویا انجام گرفت. اقدام ابو عبیده به ترجمه چند رساله دیگر برای تکمیل بخش مفقود و غیر موجود از دانشنامه، خود نشان می‌دهد که اقدام بی سابقه شیخ الرئیس در استفاده از زبان فارسی برای بیان حکمت الهی، راهگشای مزید استفاده دیگران بعد از او، از این زبان گردید. حال اگر برخی در این اثر اسلوب پخته و جا افتاده و از کار در آمده شیخ شهاب مقتول و بابا افضل و خواجه نصیر و ملاقطب را نمی‌توانند احساس کنند. نباید از تذکر این نکته غفلت ورزید که سه قرن متوالی تجربه و تمرین و ممارست عمل تألیف و تصنیف، به تدریج قابلیت زبان فارسی که جای زبان پهلوی و عربی را گرفته بود بدان پایه رسانید که خواجه نصیر اخلاق ناصری را که بر اساس متون عربی تطهیر الاعراق مسکویه و رساله سیاست مدنیه فارابی و رساله سیاست ابن سینا را ترجمه و تألیف کرد و یکی از آثار برگزیده زبان فارسی ادب و حکمت از کار در آورد. به هر صورت این خیر و برکت، مانند تأسیس مکتب فلسفی ایران در دارالحکمه اصفهان از پرتو وجود آن مهاجر آواره بلخی صورت پذیرفت که ناگزیر شد در اصفهان رخت اقامت افکند و زبان فارسی دری را برای ضبط و نقل افکار فلسفی، همتای زبان عربی ساخت و پیش از آنکه در خراسان و ماوراءالنهر دیگر امکان چنین خدمتی را پیدا کند، نخستین کتاب فلسفه الهی و منطق را در دارالهجره اصفهان نوشت و نام امیر دیلمی فرمانروای شهر را همطراز اسامی بزرگان آل سامان و آل فریقون ساخت. تأسی به ابن سینا در استعمال زبان فارسی برای تفسیر آثار مکتب سینوی اصفهان انحصار به ابو عبیده نداشت و کسان دیگری هم بدین کار پرداختند. چنانکه ابن زیله رساله حی بن یقظان را به همین زبان در آورد. کیا بهمینار آذربایجانی که

زبان مادری او آذری از شعبه‌های زبان پهلوی بود به عربی تألیف میکرد، اما لوکری شاگرد او توانست از فارسی و پهلوی به جای عربی استفاده کند...^۱»

رابطه بوعلی با دانشمندان معاصر خود

ابوعلی در خوارزم، با ابوریحان بیرونی، ابوسهل مسیحی و ابونصر عراق ارتباط داشت و نیز ابن‌الخمار و ابوالفرج ابن‌الطیب، از معاصرینش بودند. از شاگردان معروفش: علاوه بر ابوعبید، ابوالحسن بهمنیار ابن مرزبان، ابن زبله و معصومی را می‌توان نام برد. از حدت ذهن و تیزهوشی ابوعلی، سخنها گفته‌اند، و نیز گفته‌اند که از گفتار زشت و سخنان تند نسبت به فضایل معاصر و گاهی نسبت به قدما پروا نداشت، تا جایی که در سؤال و جوابهای علمی با ابوریحان بیرونی سخنان درشت باو فرستاد. ابوعلی در شرق به عنوان فیلسوف و در غرب به عنوان طبیب شهرت داشته است.

فلسفه او فلسفه مشائی و متأثر از فلسفه نو افلاطونی و دین اسلام است، وی کوشیده است که فلسفه را با دین اسلام توفیق دهد. (معدلك جمعی او را کافر خوانده‌اند) و اگر چه او و ابن رشد هر دو از پیروان ارسطو بودند، شیخ الرئیس کمتر از ابن رشد تابع حکیم یونانی بوده است. (مثلاً حکمت المشرقین).

«ابوعلی اول کسی است در اسلام که کتب جامع و منظم در فلسفه نوشته و کتاب شفای او در حکم يك دایرة المعارف فلسفی است. از سایر آثار فلسفی او می‌توان: نجات، اشارات، دانشنامه علائی، قراضة طبیعیات، مبدأ و معاد، و داستان حی ابن یقظان را نام برد. طب ابن سینا محدود به نظریات علمی است و کتاب قانون او از جنبه عملی ناقص است، و اگر چه در اروپا چنان شهرتی یافت که اطبای بزرگ اسلام را تحت الشعاع قرار داد، در این رشته (یعنی در مطالعات و تحقیقات علمی و تجربی، به پای محمد ابن زکریای رازی نمی‌رسد، علاوه بر قانون، تألیفات طبی دیگری از قبیل ادویه‌ی قلبیه، رساله در قولنج، رساله‌ی نبضیه و ارجوزه از اوست.

به ریاضیات از جنبه فلسفی توجه داشته و در اواخر عمر (ظاهراً در همدان) رصد کرده و آلتی شبیه ورنیه‌ی کنونی را برای به دست آوردن نتایج دقیق‌تر از آلات رصد اختراع کرده است. مفاهیم عمده فیزیکی (حرارت، نیرو، خلأ، نور، حرارت و غیره) را به دقت مورد بحث قرار داده است.

۱. سید محمد طباطبائی، زبان ملی ابن سینا به نقل از مجله آینده، سال هفتم، شماره ۹ و ۱۰، آذر و دی ۱۳۶۰ ص

آثار موسیقی او از کارهای فارابی کاملتر و جامعتر است. متجاوز از ۱۲۵ کتاب و رساله به ابوعلی سینا نسبت می‌دهند، که اکثر آنها به زبان عربی است. تعدادی اشعار فارسی و عربی به او منسوب است.

ابوعلی سینا اولین دانشمندی است که در ایران بعد از اسلام راجع به تعلیم و تربیت اظهار نظر کرده است، نظریات تربیتی او در سه کتاب از تألیفات عربی او: رساله‌ی تدابیر المنازل، فن سوم از کتاب اول قانون (چهار فصل در خصوص بهداشت کودک و تربیت بدنی و ورزش. - و کتاب شفا (مقاله اول از فصل پنجم) آمده است.

وی پنج اصل را به خصوص در توفیق معلم، در تعلیم و تربیت نوآموز مهم می‌داند: ایمان، اخلاق خوب، تندرستی، سواد، هنر و پیشه: طفل را باید از شش سالگی به مکتب فرستاد، در ضمن تحصیل از ورزش که برای سلامت بدن لازم است و پیشه و هنر که برای امرار معاش لازم است، نباید غفلت کرد معلم باید به روش تربیت طفل آشنا باشد و استعداد و قریحه طفل را درک کند و ذوق او را در آموختن و انتخاب هنر و پیشه رعایت نماید.»^۱

در قرن پنجم و ششم هجری

پس از سپری شدن دولت سامانیان و غزنویان که بطور نسبی، عصر رفاه و آسایش بود، در قرن پنجم و ششم با آنکه حکومت‌های نسبتاً قوی زمام امور را در دست گرفتند، مردم ایران از نعمت امنیت و آرامش، که شرط اساسی پیشرفتهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، است چنانکه باید برخوردار نبودند. چه در این دوره، سلاطین و امرای دولت، تنها در فکر سودجویی و تامین منافع شخصی خود بودند و به مصالح و منافع اکثریت مردم توجه نمی‌کردند، راوندی در کتاب *راحة الصدور* در توصیف اوضاع اجتماعی ایران در نیمه اول قرن ششم می‌نویسد: چون جمله جهان سنجر را مسلم شد «امرای دولت و خشم او در مهلت ایام دولت، طاغی و باغی شدند (یعنی طغیان و شورش کردند) و چون دستی بالای دست خود ندیدند، دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند... و بی‌رسمی‌ها در ماوراءالنهر آغاز کردند...»^۱

همین بیدادگری‌های دولت سلجوقی بین مردم و دولت جدایی افکند و سبب ظهور بلای سهمناکتری که *حمله غزان* است گردید و زیانهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بار آورد، بسیاری از شهرها با خاک یکسان گردید و بسیاری از علما و فضلا کشته شدند و کتابخانه‌ها و ذخایر فرهنگی دستخوش فنا و نیستی شد، در این دوران آشفته و تاریک، قتل و غارت و آزار خلق و هتک ناموس مردم بی‌پناه و قتل رجال و

شخصیت‌های محلی، امری عادی بود، علی بن زید بیهقی می‌نویسد: پس از آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد، در نتیجه دوام قتل و غارت‌های پیاپی، جمعیت بسیاری از دهات بیهق از هزار به هفده مرد رسید و در نتیجه قحطی و وبا، جمعیت رو به نقصان نهاد و مواد غذایی کمیاب گردید «روز بود که زیادت از پنجاه جنازه به مقابر نقل می‌کردند و آثار خرابی و قلت مردم بر شهر و نواحی ظاهر بود.»^۱ همین مؤلف می‌گوید که خوارزمشاه سابق‌الذکر (به قریه فریومد بیهق تاختن برد و آنجا را غارت کرد و آن درخت که زرتشت کشته بود بسوخت، در سال (۵۳۹) ... و از آنجا به دیه دیوره آمد و سه روز آنجا بود و از غارت و سببی^۲ ذراری^۳ امتناع نفرمود» در سایر نواحی خراسان حال بدین منوال بود، محمد بن منور می‌گوید در جریان حادثه ترکان غز صد و پانزده نفر از فرزندان و بستگان شیخ ابوسعید ابوالخیر، عارف معروف، از شکنجه و زخم تیغ کشته شدند.^۴ وضع عراق و دیگر نواحی بهتر از این نبود. «باوجود این بیدادگریها، و با همه اسرافها و تبه‌ریهایی که داشتند، غالباً خزانه‌های آنان در نتیجه اخذ مالیاتهای سنگین و تجاوز به حقوق عمومی، معمور و مغمور باصناف اموال بوده است. مثلاً سلطان محمد بن ملک‌شاه با همه جنگها و جدالها، خود غیر از انواع جواهر و اموال و ظرائف هیجده میلیون دینار نقد در خزانه داشت.»^۵

در نتیجه این جورها و مظلومی که غلامان و قبایل ترک بر ایرانیان روا داشتند نام «ترک» برای جور و ستمگری و قتل و غارت «علم» شد و این اصطلاح در ادبیات فارسی راه یافت. می‌نبینید آن سفیهانی^۶ که «ترکی» کرده‌اند همچو چشم‌تنگ ترکان گورایشان تنگ و تار

ترکی صفتی وفای من نیست
ترکانه سخن سزای من نیست
همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک
زان بود بر جان من یغمای او
جمال‌الدین اصفهانی

۱. نقل از تاریخ بیهق: ص ۲۷۱

۲. دشنام دادن

۳. فرزندان، دختران

۴. اسرارالتوحید، چاپ دکتر صفا، ص ۳۸۶

۵. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۹۸

۶. نادان و جاهل را «سفیه» گویند

ترکنازی کنیم و در شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار
 سنائی
 ملك عجم چو طعمه «ترکان» اعجمی است عاقل کجا بساط تمنّا برافکند
 خاقانی
 تا ولایت به دست ترکانست مرد آزاده بی زر و نانست
 (لباب‌الباب، ج ۲، ص ۲۹۷)

انتقاد از مظالم اجتماعی

انعکاس اوضاع آشفته «حاصل و نتیجه این اوضاع در شعر و ادب قرن ششم کاملاً آشکار است، کمتر شاعر نیست که در این عهد از انتقادات سخت اجتماعی خودداری کرده و از زمانه شکایتهای جانگداز نکرده و یا از آنان به زشتی نام نبرده باشد، این شکایتهای همه انعکاسی از افکار عمومی است و در آنها همه خلق از امرا و وزراء، و رجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی به باد انتقاد گرفته شده‌اند و ما برای آنکه صحت بحث خود و نتایج آنرا بهتر آشکار کرده باشیم به نقل پاره‌یی از آنها می‌پردازیم:

گفتم چو رشوه بود و ریا مال و زهدشان ای کردگار باز به چه مبتلا شدم
 از شاه زی فقیه چنان بود رفتم کز بیم مار در دهن اژدها شدم
 «ناصر خسرو»

گردون ز برای هر خردمند صد شربت جان گرا درآمیخت
 بر اهل هنر جفا کند چرخ نتوان زجفای چرخ بگریخت
 چونست زمانه سیفله پرور کی دست زمانه بر توان پیخت
 چون کون خزان همه سرانند دست از دم خر نباید آویخت
 ابوالفرج رونی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
 شد راستی خیانت و شد زیرکی سَفّه شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
 گشته است بازگونه همه رسمهای خلق زین عالم نبیره و گردون بی وفا

هر عاقلی به زاویه‌ی مانده ممتحن

هر فاضلی به داهیة‌ی گشته مبتلا

... رنسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر
کجا باشد محل، آزادگان را در چنین وقتی
مدارا کن مده گردن خسان را همچو آزادان
نبینی برگه شاهی مگر غدار و بی‌باکی
بجوز ولا بجوزستش همه فقه از جهاز لیکن
تهی‌تر دانش از دانش از آن کر مغز تَرَب ارجه
حصاری به زخرسندی^۲ ندیدم خویشتن را من

عبدالواسع جبلی

که تا بینی یکی لنگی و دیگر بادیمایی
که بر هر گاهی و تخی نشسته میر و مولایی
که از تنگی کشیدن، به بسی کردن مدارایی
نیایی بر سر منبر مگر زَرَّاق^۱ کانایی
سرا، بکسر زمان وقف گشتنش جو جوزایی
به منبر بر، همی پیشش قسطانی ولو قانی
حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ گدانی^۳
ناصر خسرو

بَسَر بخاکِ کریمانِ رَفْتِه، رفتن به
از آنکه هیچ از این مهتران زبیش و زکم
اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان را
وگر بمانند این مهتران بر این سیرت

که سوی درگاه این مهتران عصر، بهای
روانگردد در هیچ حال حاجت و رای
روا کند به همه حال حاجت تو خدای
چگونه عمر گذاریم وای بر ما! وای
دهقان علی شطرنجی

و انوری در توصیف وضع آشفته دوران خود می‌گوید:

روبهی میدوید اندر غم
گفت خیر است، بازگوی خیر
گفت تو خرنه‌ای چه می‌ترسی
می‌دانند فرق و می‌نکنند
زان همی ترسم ای برادر من
خر و روباه می‌بنشناسند

روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خر گیر می‌کند سلطان
گفت آری ولیک آدمیان
خر و روباهشان بود یکسان
که چو خر برنهندمان پالان
اینت کونِ خران بی‌خبران

انتقادات شدید دیگر گویندگان از وضع اجتماعی و اقتصادی این عصر، شایان توجه

و قابل ذکر است:

نشاید بهر آداب ندیمی
زبان کردن به نظم و نثر یاری

دگر بر جان و دل زحمت نهادن
ز خاطر نکته‌های بکر زادن

۱. ریاکاری (از ماد «زَرَّق»)

۲. قناعت

۳. عفونت، گنداب

که باز آمد همه کارندیمان به سیلی خوردن و دشنام دادن

کهنتر و مهتر و شریف و وضع همه سرگشته‌اند و رنجورند
دوستان گر بدوستان نرسند اندرین روزگار، معذورند

انوری

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی
گر دردم نهنگ درآیی نفس مزن

ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه
ور درگوا محیط درافتی کران مخواه
از قصیده خاقانی

کیست ز اهل زمانه خاقانی
خواجه گوید که دوستدار توام
تا عزیزم مرا عزیز کنی

که تو اهل و فاش پنداری
پاسخش ده که دوست چون داری
چون شدم خوار، خوار انگاری...

خاقانی

صبح کرم و وفا فرو شد
پای از طلب کرم فرو مانند
شونعزیت کرم همی‌دار

خاقانی از این دو جنس کم گوی
دست از صفت وفا فرو شوی
رومرئیۀ «وفا» همی گوی

خاقانی

آن غلامی که از پی امرش
یکزمان از میان کمر بگشاد

آسمان زحمت دواج^۲ کشید
لاجرم چون نگین به تاج رسید
ظهرفاریابی

عهد بزرگان ملک بین که زایشان
نام کرم خود مبر که بیغرض از دور
شکر همی کن که نیک و بد به سرآید

تشنه بجز وعده سراب نیابد
هر که سلامی کند جواب نیابد
ملك خدايست كانقلاب نیابد

ظهرفاریابی

خواجگان را نگر برای خدا
همه عامی و آنکه از پی فضل

کاندین شهر مقتدا باشند
لاف پیمای زازخا باشند

۱. گوی، عرصه

۲. بالاپوش - لحاف (این لغت امروز نیز در سمنان و دهات اطراف آن مستعمل است)

هر یکی در ولایت و ده خویش کفش دزد و گله ربا باشند

جمال‌الدین اصفهانی

بنگرید این چرخ و استیلای او بنگرید این دهر و این ابنای او

می‌دهد ملکی به کمتر جاهلی هست با من جمله استقصای^۱ او

همچو ترکان تنک چشم آمد فلک زان بود بر جان من یغمای او

... هر که او را هست معنی کمترک بیش بینم لاف ما و مای او

رو بخر طبلی و بشکن این قلم نه عطارد رست و نه جوزای او

جمال‌الدین اصفهانی

جمال‌الدین اصفهانی در اشعار زیر مظالم و بیدادگریهای حکام، خواجهگان و دیوانیان

ستم پیشه را نسبت به توده مظلوم، و ستمکش با استادی تمام تصویر می‌کند:

دست دستِ توست انا الحق میزان ای خواجه ولیک

چون بپای دارت آرد مرگ آنگه پای‌دار

از تو می‌گویند هر روزی دریغا ظلم دی

وز تو می‌گویند هر سالی غفی الله جوربار

ظلم صورت می‌نبدد در قیامت، ورنه من

گفتمی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار

آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر

در مساجد زخم چوب و در مدارس گیرودار

دین چو رای تو ضعیف و ظلم چون دستت قوی

امن چون نانت عزیز و عدل چون عیرض تو خوار

جمله آن کن تا درین ده روزه مُلک از بهر نام

صد هزاران لعنت از تو بازماند یادگار

گه زمال طفل میزان لوت^۲های معتبر

گه ز سیم بیوه میخر جامه‌های نامدار

هم شود زاو کسی خیل سپاهت توت و مرت

هم کند دود دلی اسب و سلاح تار و مار

تو همی سوزی ضعیفان را که هین جامه بکن

تو همی سوزی یتیمان را که هان آقچه^۱ بیار

وجه مخموری^۲ تو، از بوربای مسجدست

وز مسلمانی خویش آنکه نگردی شرمسار

اطلس^۳ معلم خری از ریمان بیوه زن

وانگهی ناید ترا از خواجگی خویش عار

خویشتن در صورت سگ بازبای آن زمان

گزر سر تو برکشد مرگ این لباس مستعار

جمال الدین اصفهانی

اکنون که تا حدی با اوضاع اجتماعی و اقتصادی این دوران آشنا شدیم نظری به آثار

ادبی و تاریخی می افکنیم:

قابوسنامه یکی از شاهکارهای نثر روان پارسی است

کتابی است پندآموز، مشتمل بر چهل و چهار باب که نویسنده

قابوسنامه

آن عنصر المعالی کیکاووس ابن اسکندرین، قابوس بن وشمگیر

بن زیار، و تألیف آن به سال ۴۷۵ ق صورت گرفته است، مؤلف سعی کرده است، در هر

باب مطلبی مفید و سودمند، به فرزند خود بیاموزد. تا در دوران حیات «خودکام نباشد» و

از «ناشایست پرهیز کند و چنان زندگی نماید که شایسته اصل پاک اوست.» بر اساس این

آرزو و اندیشه به تألیف این اثر سودمند همت گماشته و عموم هموطنان و فارسی زبانان را

از ثمرات و نتایج آن بهره مند کرده است.

در این کتاب یا اندرزنامه در پیرامون مسائل گوناگون اجتماعی و اقتصادی چون:

آداب معاشرت، راه و رسم زندگی، حق پدر و مادر، جمع مال و رعایت صرفه جویی، در

خفتن و آسودن، در جوانمردی و طریق اهل تصوف، در آیین پادشاهی و سپهسالاری، در

۱. زر و سیم مسکوک

۲. میگزاری

۳. پارچه ابریشمی، پربیان

راه و رسم کتابت و تَرْسُل، در آداب ندیمی و خنیاگری، در علم طب و علم نجوم و هندسه، در تجارت و کسب، در علم دین و قضا، در سیاست کردن، در دوست گزیدن، در تعلیم و تربیت فرزندان، در خانه و ضیاع خریدن، در دهقانی و صناعت کردن، در امانت نهادن، در عشق ورزیدن، در آیین گرمابه رفتن، در مهمانی کردن و آداب میزبانی، در پیری و جوانی و در بسیاری دیگر از مسائل مربوط به زندگی روزمره بحث و گفتگو شده است.

اگر چهل و چهار باب قابوسنامه را مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم مؤلف توانای آن در هر باب یکی از آداب و اصول زندگی را به نسل جوان آموخته است.

۱۴ باب به علم زندگی و فن معاشرت، هفت باب به اخلاق و تربیت، پنج باب به طلب علم و تحصیل هنر، دو باب به ورزش، سه باب در پیرامون پیشه‌ها و هفت باب مربوط به سیاست و راه و رسم مملکتداری است.

مؤلف در تألیف و تنظیم کتاب خود به قول ملك الشعرای بهار: «دادسخن داده و از آوردن مطالب بسیار سودمند اخلاقی و حکمت‌های عملی دقیقه‌یی فرو نگذارده است، علاوه بر فواید عظیمی که از حیث شناسایی تمدن قدیم و معیشت ملی و علم زندگی و دستور حیات در کتاب مندرج است، باید او را نمودار مجموعه تمدن ایرانی پیش از مغول نامید.»^۱

اکنون نمونه‌یی چند از نثر شیوا و تعالیم آموزنده این کتاب را می‌آوریم:

باب بیست و یکم - در جمع کردن مال

«ای پسر! از فراز آوردن چیز^۲ غافل مباش، لیکن از جهت چیز، خویشتن را در خطر مینداز. و جهد کن تا هر چه فراز آری، از نیکوترین وجهی باشد تا بر تو گوارنده باشد. و چون فراز آوردی، نگاه‌دار و به هر باطلی از دست مده که نگاه داشتن سخت‌تر از فراز آوردن است؛ و هنگام در بایست که خرج کنی، جهد کن تا عوض آن زود به جای نهی، که اگر برداری و عوض به جای باز نهی، اگر گنج قارون بود، سپری شود، و نیز در آن چندان دل مبنده که آنرا ابدی شناسی، تا اگر وقتی سپری شود، اندوه‌مند نباشی و اگر چیز بسیار باشد تو به قدر و اندازه به کار میری که اندک به تدبیر بهتر از بسیار بی‌توفیر و اگر بسیاری از تو بازماند، دوست‌تر از آن دارم که نیازمند باشی که گفته‌اند: چیزی به دشمنان

ماندن بهتر، که از دوستان حاجت خواستن، و سخت داشتن به که سخت جُستن؛ و اگر چند کم مایه چیزی بود، نگاهداشتن واجب دان که هر که اندک مایه نگاه دارد، بسیار هم بتواند نگاهداشتن و کار خویش کردن، به از کار کسان دان و از کاهلی ننگ دار، که کاهلی شاگرد بدبختی است. و رنج بُردارباش که چیز از رنج گردد شود و چنانکه از رنج زاید شود^۱ از کاهلی از دست بشود، که حکیمان گفته اند: در کوشیدن باش تا آبادان باشی و خرسند باش تا توانگر باشی و فروتن باش تا بسیار دوست باشی. پس آنچه از رنج و جهد بدست آید، از کاهلی و غفلت از دست دادن، کار خردمندان نبود که در وقت حاجت پشیمان شوی و سود ندارد. ولیکن چون رنج، خود بری، جهد کن تا هم خود خوری؛ و مال هر چند عزیز باشد، از سزاواران دریغ مدار، که به همه حال کس چیز را به گور نبرد، اما خرج باید که به اندازه دخل باشد تا نیازمند نباشی، که نیاز نه همه در خانه درویشان بود، بلکه در همه خانها بود، فی المثل، درمی دخل باشد و درمی و حبه خرج کنی همیشه نیازمند باشی، باید که چون در می دخل باشد، درمی حبه کم خرج کنی تا هرگز در آن خانه نیاز نباشد. و بدانچه داری قانع باش که قناعت دوم بی نیازست. و هر آن روزی که قسمت تست بتو رسد. و هر آن کاری که از سخن و شفاعت مردمان نیک شود. مال در آن کار بذل مکن، تا درم تو بخیره ضایع نشود، که کار مردم بی چیز را هیچ قدر نباشد، و بدانکه مردم عامه، همه توانگران را دوست دارند، بی نفعی و همه درویشان را دشمن دارند، بی ضرری، که بدترین حال مردم نیاز است و هر خصلتی که آن مدح توانگرانست، همان خصلت نکوهش درویشانست. و آرایش مردم در چیزی دادن بین، و قدر هر کس به مقدار آرایش شناس. اما اسراف را دشمن خدادان و هر چه خدای تعالی آن را دشمن دارد بر بندگان شوم بود. چنانکه خدای تعالی در کلام مجید فرموده است: (ولا تُسرفوا. إنه لا یحبُّ المُسرفین)...^۲

تعالیم اقتصادی: نمونه بی دیگر از تعالیم و اندرزهای گرانبهای اقتصادی و اجتماعی او: «... در خوردن و گفتن و کردن و در هر شغلی که بُوَد، اسراف نباید کردن، از بهر آنکه اسراف تن را بکاهد و نفس را برنجاند و عقل زنده را بمیراند... اما زندگی خویش را تلخ مدار و در روزی بر خود میند و خویشتن را نیکودار... که هر که ز کار خویشتن تقصیر کند از سعادت توفیر نیابد و از غرضها بی بهره ماند، و بر خویشتن آنچه داری نفقه

۱. زاید، اسم فاعل عربی است: «یعنی زیاد شود»

۲. عنصر المعالی: قابوس نامه، به اهتمام دکتر امین عبدالمجید بدوی، ص ۸۷

کن... که اگر چند چیز عزیز است، از جان عزیزتر نیست، فی الجمله جهد کن که آنچه به دست آوری به صلاح به کاربری... جهد کن تا از درمی دو دانگ خرج خانه خویش کنی و از آن عیال خویش... دو دانگ ذخیره نه از بهر ضرورت و پشت بروی کن و بهر جَللی از او یاد میار و از بهر وارثان بگذار تا در ایام ضعیفی و پیری، فریادرس تو بود... از بهر هر خللی، تجمل خانه نشاید فروختن به امید عوض باز خریدن که خریده نشود... و بهر ضرورتی که ترا پیش آید وام مکن و چیز خویش گرو مته، و البته زر به سود^۱ مده و مستان. و وام خواستن ذلیلی بزرگ دان و تا بتوانی هیچکس را، يك درم سیم وام مده، خاصه دوستان را که اندر وام بازخواستن از دوست، بزرگترین آزاری بود. پس چون وام دادی، آن درم را از خواسته (یعنی مال) خویشن مشمر و در دل چنین دان که این درم بدین دوست بخشیدم و تاوی باز ندهد ازو مطلب... و چیز خویش را از آن خویش دان و چیز مردمان را از آن مردمان، تا به امانت معروف باش...^۲

باب دوازدهم - در مهمانی کردن و مهمان شدن

«ای پسر! مردمان بیگانه را هر روز مهمانی مکن، که هر روز مهمانی بسزا نتوانی داشت، نگر که در یکماه چندبار میزبانی کنی، آنچه پنج بار کنی به یکبار کن، و آنچه اندر آن پنج بار خرج خواهی کرد، در يك بار بکن، تا خوان تو از همه عیبها بری^۳ بود و زبان عیب جویمان بر تو بسته شود. و چون مهمانان در خانه تو آیند، هر یکی را پیش باز می رو و عزتی میکن، و در خور ایشان تیمار^۴ به سزا همی دار، چنانکه بوشکور بلخی گوید:

بیت

کرا دوست مهمان شود یا نه دوست شب و روز تیمار مهمان بر اوست

و اگر وقت میوه باشد، پیش از نان خوردن میوه ها پیش آر تا بخورند و يك ساعت توقف کن، آنگه مردم را طعام آر و تو منشین تا آنگاه که مهمانان بگویند، بنشین، اما مسامحه کن و بگوی: بگذارید تا خدمت کنم، چون تکرار کنند، بنشین، با ایشان

۱. رباخواری مکن

۲. همان کتاب، ص ۹۱.

۳. برکنار

۴. خدمت و غمخواری

نان خور، اما فروتر از همه بنشین و اگر مهمان نیک بزرگ باشد، نباید نشست و از مهمان عذرخواه، که عذر خواستن کار بازاریان باشد و هر ساعت مگو که نان نیک بخور و هیچ نمی خوری^۱ ... از چنین گفتارها، آن مردم شرمزده گردند و چیزی نتوانند خورد و نیم سیر از خوان تو برخیزند... پس از دست شستن، گلاب و عطر فرمای و چاگران و بندگان مهمان را نیک تعهد کن، که نام نیک، ایشان بیرون برند... و سماع و شراب باید که خوش باشد، تا اگر در خوان تقصیری افتد آن عیب بدان پوشیده گردد... چون این همه گفتم کرده باشی، خویشتن را به مهمان هیچ حق مدان و ایشان را بر خود، حق بسیار دان.^۲

باب ششم - در افزونی گهر از افزونی هنر

«بدان ای پسر! که مردم بی هنر، مادام که بُود، بی سود بُود، چون درخت مغیلان که تنه دارد و سایه ندارد، نه خود را سود دارد و نه غیر را. و مردم با نسب با اصل اگرچه بی هنر باشد از حرمت داشت مردمان بی بهره نباشد، بتر^۳ آن بود که نه گهر دارد و نه هنر، اما جهد باید کرد تا اگرچه اصیل و گوهری باشی، به تن خود گوهر باشد، که گوهر تن از گوهر اصل بهتر، چنانکه گفته اند: (الشرفُ بالعقل والادب لا بالاضل والنسب) که بزرگی خرد و دانش راست نه گوهر و نه تخمه را، و به نامی که مادر و پدر نهند همداستان مباش، که آن نام نشان بود، نام آن بود که تو از هنر بر خود نهی، تا نام احمد و محمد و موسی و جعفر را به استاد فاضل یا حکیمی کامل افگنی، اگر مردم با اصل را گوهر هنر نباشد، صحبت هیچ کس را نشاید، و هر که در وی این دو گوهر بیایی، چنگ در وی زن و از دست مگذار که همه کس را به کار آید.

بدانکه از همه هنرها بهترین هنر، سخن گفتن است، که آفریدگار جل جلاله از همه آفریده‌های خود، آدمی را بهتر آفرید و آدمی که فزونی یافت بر دیگر جانوران، بده چیز یافت که در تن اوست، پنج از درون و پنج از بیرون، پنج نهان چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تخیل کردن و گفتار، و آن پنج ظاهر چون سمع و بصر و شم و لمس و ذوق، و ازین جمله، آنچه دیگر جانوران راست نه برین جمله است، که آدمی بدین سبب بر دیگر جانوران پادشاه کامگار شد، چون این بدانستی، هنر آموز و هنر زبانی عادت کن، که

۱. بیماری و سُنت عذرخواستن و تعارف کردن هنوز بین ما ایرانیان رایج و معمول است.

۲. همان کتاب، ص ۵۹ به بعد (به اختصار).

۳. بدتر و زشت‌تر

زبان تو دایم همان گوید که بر آن رانی. که گفته‌اند: هر که را زبان خوشتر هنر بیشتر، و با همه هنر، جهد کن تا سخن بر جا گویی، اگرچه سخن خوب گویی و نه برجا بود، زشت نماید. و از سخن کارافزای خاموشی گزین. که سخن بی سود همه زبان باشد، سخن که ازو بوی هنر نیاید ناگفته به، که حکما سخن را تمثیل به نیبذ^۱ کرده‌اند، که ازوی مستی و کیفیت، و هم از آن خمار، و زنهار سخن ناپرسیده نگویی و از گفتار خیره پرهیز کنی و چون پرسند جز راست مگویی و تا نخواهند، کس را نصیحت مکن و پند مده، خاصه آنکس را که پند نشنود، برملا پند مده، که گفته‌اند: (التصیحة بین الملا تفریح)^۲ اگر کسی به کژی برآمده باشد، گردِ راست کردن او مگرد، که نتوانی، که درختی به کژی برآمده و شاخ زده و بالا گرفته، جز به بریدن و تراشیدن راست نگرده، و چنانکه به سخن نیکو بخل نکنی، اگر طاقت باشد، به عطای مال بخل مکن، که مردم فریفته مال بیشتر شوند که فریفته سخن، و از جای تهمت زده به پرهیز و از یار بدآموز بدانندیش بگریز و به خویشان در غلط مشو و خود را به جایی نه که اگر بجویند همانجا بیابند، تا شرمسار نگردی، و خود را از آنجا طلب که نهاده باشی تا بازیابی و به غم مردمان شادی مکن تا مردمان به غم تو شادی نکنند. و داد بده تا داد بیابی، و خوب گوی تا خوب شنوی و اندر شورستان تخم مکار که بر نهد. و بر مردم ناسپاس نیکی کردن، تخم به شورستان درافکندن باشد، و نیکی از سزاوار نیک دریغ مدار و نیکی آموز باشد که گفته‌اند: (الدال علی الخیر کفاعله)^۳ و بدان که، نیکی کننده و فرماینده، دو برادرند که پیوند ایشان را زمانه ننگسد، بر نیکی کردن پشیمان مباش، که جزای نیکی و بدی هم درین جهان به تو رسد، و چون با کسی نیکویی کنی، بنگر، که در وقت نیکویی کردن، هم چندان راحت که بدان کس رسد، در دل تو راحت و خوشی پدید آید، و اگر با کسی بدی کنی، هم چندان رنج که بدو رسد در دل تو ضجرت^۴ و گرانی رسیده باشد، چون به حقیقت بنگری، بی ضجرت تو، رنج از تو به کس نرسد، و بی خوشی تو، از تو راحت به کس نرسد، پس درست شد که مکافات نیکی و بدی هم در این جهان یابی پیش از آنکه بدان جهان رسی. و این سخن را کس مُنبرک نتواند شد، که هر که در عمر خود با کسی نیکی و بدی کرده است، داند که من بدین سخن برحقم، پس تا توانی نیکی از کس دریغ مدار، که آن نیکی

۱. شراب

۲. آشکارا نصیحت کردن نوعی ملامت و سرزنش کردن است.

۳. هر کس به کار خیر رهنا باشد چون کسی است که عمل نیکی انجام داده است.

۴. ناراحتی و اندوه